

نگاهی به «دیوان امیر پازواری»

بیژن هنری کار*

دیوان امیرپازواری / تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی. - تهران: رسانش، ۱۳۸۴.

چکیده

امیر پازواری، مشهورترین و مردمی‌ترین شاعر مازندران است و تاریخ دقیق دوره زیست و چگونگی زندگی او معلوم نیست. اشعار او با عنوان کنزالاسرار به کوشش برنهارد دُرن و با مساعدت و ترجمه میرزا محمدشفیع مازندرانی در سالهای ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ ه. ق در پترزبورگ چاپ شده است. در سال ۱۳۸۴ چاپ دیگری از دیوان امیرپازواری با تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی (تهران - رسانش) انتشار یافت، که موضوع گفتار حاضر، نقد و بررسی این چاپ است. اشکالات وارده بر این چاپ، عبارتند از:

۱. ارائه اشعار به صورت دو بیتی. ۲. ترجمه نادرست برخی از اشعار.
 ۳. انتساب ابیات میرعبدالعظیم مرعشی به امیرپازواری. ۴. تناقض در ارائه اطلاعات مربوط به تاریخ زندگی امیرپازواری. ۵. انتساب اشعار امیر مازندرانی به امیرپازواری. ۶. وجود اغلاط چاپی و...
- کلید واژه: امیرپازواری، دیوان امیرپازواری، اشعار مازندرانی.

نام‌دارترین و مردمی‌ترین شاعر مازندران امیر پازواری است، اما چهره او در

* پژوهشگر متون ادبی.

هاله‌ای از افسانه و ابهام پنهان مانده است. کسی تاریخ دقیق دوره زیست و چگونگی زندگی او را نمی‌داند و به گفته حافظ «هر کس حکایتی به تصوّر می‌کند». زیرا منابع موجود درباره او هیچ نمی‌گویند. تنها اشعاری که از او در سینه‌های مردم این سامان وجود دارد و نیز دو کتاب منتشر شده به دست برنهارد دورن و به یاری میرزا محمد شفیع مازندرانی به نام کزلاسرار موجب رسایی بیشتر صدا و پررنگی حضور او در جوامع فرهنگی - ادبی مازندران شده است. این دو کتاب در سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۰ و ۱۸۶۶ م در پترزبورگ چاپ شده است.

در تابستان سال ۱۳۸۴ ش کتاب دیگری به نام دیوان امیرپازواری با تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی در نشر رسانش انتشار یافت. موضوع بحث ما در این گفتار نیز درباره همین کتاب است. البته نگارنده در سال ۱۳۷۱ ش با گروهی از دوستان فرهنگی، پس از حضور در محضر دکتر ستوده و دریافت نامه‌ای از ایشان (که تصویر آن پیوست می‌شود) از همان سال مشتاقانه در انتظار دیدن این کتاب بوده است. هر چند که در آن سال با این که بسیار کوشیدم موفق به زیارت «بوستان امیرپازواری» نشدم، ولی سرانجام آن را دیدم. با توجه به این پیش‌زمینه‌ها و با شناختی که از دکتر ستوده و چهره پرتلاش فرهنگی ایشان داشتم، به ویژه با توجه به فرمایش استاد در دیباچه که: «این ناچیز همواره در این اندیشه بوده است که به نحوی بررسی‌های دورن و میرزا شفیع را کامل کند و دیوانی شسته و رفته به دست دهد». نگارنده با اشتیاق این دیوان را یافت، مدتی در آن مذاقه کرد و اکنون حاصل تأمل خود را درباره این دیوان، دیباچه دکتر ستوده، متن اشعار و ترجمه آن و نیز پی‌نوشت آقای داودی بیان می‌کند.

روش درج اشعار در دیوان

اولین نکته‌ای که با مشاهده دیوان به نظر می‌آید، ارائه اشعار به صورت دو بیتی است. این نکته از ابتدا تا انتهای کتاب به چشم می‌خورد و روشن نیست که هر شعر در کجا پایان می‌یابد. حال آنکه که در کزلاسرار و نیز در صفحه آغاز و انجام نسخه‌ای خطی که آقای ستوده از آن استفاده کرده، چنین نیست. در تصویری از صفحه اول این نسخه که استاد آن را در صفحه ۱۳ دیباچه خود آورده‌اند، هشت بیت پیاپی در قطعه‌ای کوتاه و کمابیش مرتبط و منسجم به چشم می‌خورد و پس از آن سه بیت دیگر که لابد ادامه‌اش

در صفحه بعد است. اما نه در دیباچه و نه در هیچ بخش دیگر توضیحی نیامده که چرا اشعار به دو بیت تقسیم شده و دلیل آن چیست؟ آیا بدین سبب که امیری در نظام موسیقی مازندران دو بیت دو بیت خوانده می‌شود و یا به این دلیل که آقای ستوده می‌نویسند: «شعر طبری، ادامه شعر هجایی پیش از اسلام است و می‌توان از آن به عنوان پهلویات یاد کرد.» (دیوان، ص ۹). در واقع این شیوه نگارش ابهام شعر شاعر را بیشتر کرده است.

نسخه مورد استفاده

دکتر ستوده در صفحه ۱۱ دیباچه می‌نویسند: «سرانجام نسخه‌ای که به شماره ۳۲۲۹۱ در کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود، به نام دیوان امیر پازواری به دستم افتاد.» و سپس مشخصات آن را برمی‌شمارد.

اما دکتر ستوده در کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران که به یاد امیر پازواری و به کوشش فرهنگخانه مازندران در اسفند ماه سال ۱۳۷۷ منتشر شده است، می‌گوید: «نگارنده مدتهاست با دیوان امیر سر و کار دارد و برای فرار از خستگی مطالعه و نوشتن به سر وقت آن می‌رود. مثلاً در شرح و تفسیر ترانه معروف و مشهور او یعنی: انه دارواش هدامه شه گلاره الخ... درباره دارواش مطالب زیر را گردآورده است.» و نکته‌های علمی و دقیقی درباره این گیاه مطرح کرده. اشاره می‌کند که در فرهنگ معین به اشتباه نام گیاه را داروش نوشته شده است. و خلاصه این که در مصراع چهارم این ترانه یادی از شیر به میان می‌آید که شیر گاو مرا خورده است (صص ۲۱۵ - ۲۱۶). به نظر می‌آید که منظور ایشان شعری باشد که با شماره ۶ در صفحه ۱۳۱ جلد اول کتالاسرار آمده است:

انه دارواش هدامه شه گلاره دار چله چو بوردیه مه قواره
اساکه برده شیر دکفه مه پلاره خبر بیمو ورگ بز و ته گلادره

برگردان:

چندان واشِ درختی به گاو حنایی رنگم دادم

که شاخ و برگ درخت قبایم را پاره کرده است

اکنون که می‌رفت تا پلویم را با شیر بخورم

خبر آمد که گرگ گاو را دریده است

البته این ترانه به گونه‌های دیگر هم خوانده می‌شود و ممکن است در یک روایت آن

«شیر» گاوش را دریده باشد، اما در این روایت گرگ آن را می‌درد و در مصراع سوم است که نامی از شیر به میان می‌آید، آن هم «شیر خوراکی» که طبعاً باید شیر همین گاو یعنی «گِلا» باشد.

دکتر ستوده، به هر حال با همان تعبیر ادامه می‌دهند و می‌فرمایند:

در باره شیر به جستجو پرداختم معلوم شد نوعی شیر که نر آن یال نداشته، در صفحات حاشیه دریای مازندران زندگی می‌کرده و تا چهل سال پیش نسل آن باقی بوده است. روزی در دکان قصابی کلارآباد به مردی لاغر اندام به نام شیرگیر برخوردم. از ایشان درباره وجه تسمیه پرسیدم، معلوم شد حرفه و شغل او شیرگیری بوده است. از او وقت گرفتم و با دستگاه ضبط صوت به خانه‌اش رفتم و جریانه‌های شیرگیری او را ضبط کردم. درباره تله‌های شیرگیری اطلاع داد که در لنگا آهنگرانی بودند که تله می‌ساختند، و با دو سه تن از ایشان مصاحبه کردم و نمونه‌های تله‌ها را دیدم.

در خانه مردی از ساکنان همین لنگا به دیوانی از امیرپازواری برخوردم که به خط خوش نسخ نوشته شده بود. از آن زیرا کسی تهیه کردم. هنگام مقابله با چاپ دیوان پطرزبورگ معلوم شد با آن اختلاف دارد.

در کتابخانه مسجد سپهسالار که مشغول رونویسی نسخه‌ای تاریخی بودم، به رفیقی برخوردم و او مرا به جنگی که ترانه‌های امیر در آن بود راهنمایی کرد. در حدود چهل ترانه از امیر در آن بود. آنها را نیز رونویس کردم.

این سه مأخذ یعنی اشعار کز الاسرار و ابیات نسخه لنگا و ترانه‌های حاشیه جنگ را روی هم ریختم و نسخه‌ای تازه از دیوان امیر تنظیم کردم (ص ۲۱۶ - همان کتاب).

اما دکتر ستوده در دیباچه دیوان امیرپازواری اشاره روشنی به استفاده از این سه مأخذ و در آمیختن آنها با یکدیگر برای پدید آوردن نسخه‌ای تازه ندارد و فقط اشاره‌ای کلی به کز الاسرار می‌کند. سپس از «مشخصات نسخه کنونی» می‌گوید و آنگاه به جنگ خطی شماره ۲۹۱۳ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار می‌پردازد و ۱۸ بیت موجود در آن (و نه ۴۰ بیت) را نقل می‌کند.

ولی در بخش مشخصات نسخه کنونی سخن دیگری آورده است: «تا سرانجام نسخه‌ای که به شماره ۳۲۲۹۱ در کتابخانه مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود، به نام دیوان امیرپازواری به دستم افتاد.» (دیوان، ص ۱۱).

در کتاب یاد شده، ایشان نسخه را در لنگای تنکابن می‌یابند و از آن زیراکس تهیه

می‌کنند، ولی در اینجا آن را از کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی می‌گیرند که البته این نسخه هم متعلق به عباس‌آباد لنگاست. در هر حال، در کار تهیه و تدوین دیوان، اساس همین نسخه بوده است. آقای داودی درزی کلایی هم در مقاله‌ای تحت عنوان «امیر در نسخه‌ای نویافته» در کتاب امیرپازواری از دیدگاه پژوهشگران و منتقدان نوشته است: «باری، کار روی نسخه خطی جدیدی از امیرپازواری را زیر نظر و به همراهی ایشان آغاز کردیم».

درباره این نسخه

جناب دکتر ستوده در دیباچه دیوان، مشخصات نسخه را چنین شرح می‌دهند: «۳۲۲۹۱: نستعلیق پخته و نسخ پخته و نستعلیق تحریری، ۱۳۰۳ ق و ۱۳۰۸ ق».

اولین نکته‌ای که به نظر می‌آید این است که کتابت اثر پس از سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ یعنی پس از انتشار جلد اول و دوم کنزالاسرار در پترزبورگ آغاز شده است و این دو کتاب به شکلی در دسترس کاتب بوده است.

ایشان در ابتدای توضیحات این بخش می‌نویسند: «اواسط صفحه ۹۹ این عنوان به چشم می‌خورد: «چند اشعار امیرپازواری که آقا محمد صادق ولد عبدالله مسقطی بار فروشی جمع کرده است. بسمه عزّاسمه»

در اواسط صفحه ۵۰۵ جلد دوم کنزالاسرار هم همین عنوان با دو تفاوت وجود دارد: آقا با «غ» نوشته شده و در انتهای آن عبارت «بسمه عزّاسمه» نیامده است. این امر دو حالت دارد؛ یا این نسخه در همان زمان هم به نوعی در دسترس عموم بوده و یا کاتب آن را یا بخش‌هایی از آن را از کنزالاسرار برداشته است؛ زیرا نسخه دُرَن ۹۱ بیت و نسخه‌ای که دکتر ستوده از آن استفاده کرده، ۸۲ بیت از اشعار گردآورده آقا محمدصادق را در بر می‌گیرد.

چند سطر پایین‌تر ایشان می‌نویسند: «اوایل صفحه صد و سه این عنوان نوشته شده است: این چند کلمه ترجمه اشعار امیرپازواری است که در جلد اول کنزالاسرار مازندرانی چاپ شده است. بنده بعضی از اشعار او را که از افواه شنیدم نوشتم.»

اما آقای داودی در تحشیه کتاب که در صفحه ۳۴۳ آمده است، نوشته‌اند:

در تصحیح و ترجمه کتاب حاضر متوجه شدیم که این نسخه خطی با کتاب کنزالاسرار درن به ترجمه میرزا شفیح تفاوت‌هایی از نظر تعداد و ترتیب اشعار دارد. بنابراین، کاتب این نسخه به یقین از کنزالاسرار درن استفاده نکرده است.

البته بدیهی است که می‌توان از مطالب کتابی بی‌استنساخ از روی آن، استفاده کرد. پس در هر حال این نسخه نو یافته در بطن خود چندان نو نیست. زیرا مواردی که در دسترس این کاتب بوده، وسیع‌تر و با امکانات بیشتر در اختیار دُرُن قرار داشته است. مثلاً بخش اول جلد دوم کتزالاسرار را که از صفحه ۲ تا ۲۷۶ را در بر می‌گیرد، و. و. گوسف کنسول روس در استرآباد به او داده است. به هر حال او از امکانات وسیعی در مازندران و از منابع قابل توجهی در روسیه برخوردار بوده است.

این نکته با رجوع به دیوان تازه انتشار یافته امیر یازواری آشکارتر می‌شود. نگارنده تمامی این اشعار را در جلد اول و دوم کتزالاسرار یافته است (اگر چه در مواردی با اختلافاتی جزئی که می‌تواند ناشی از تفاوت لهجه و سلیقه کاتب باشد). در واقع چیز نویی در این دیوان وجود ندارد، مگر همان تنظیم اشعار به ترتیب حروف الفبا و تفکیک آن به صورت دو بیت دو بیت که مورد اخیر ساختار و ریخت شعر را ناقص و مثله و آغاز و انجام آن را (در همان حد ممکن و مقدور) گم کرده است. و در شکل نیز چشم‌نواز و مطلوب نیست.

نکاتی چند درباره تصحیح و ترجمه دیوان

آقای دکتر ستوده در صفحه ۲۱۶ کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران نوشته‌اند:

در جریان بررسی دیوان متوجه شدم که میرزا شفیع در ترجمه بسیاری از ترانه‌ها به زبان فارسی اشتباه کرده است. برای رفع این اشکالات از مرحوم علی‌اصغر اسفندیاری یاری جستم. آن مرحوم با آقای محمد داودی روزها و هفته‌ها برای مقابله و تصحیح و ترجمه به بنده منزل آمدند و مرا یاری و دستگیری کردند. سرانجام آقای محمد داودی به عهده گرفتند که ترانه‌ها را از نو ترجمه کنند. یکسالی هم ایشان صرف این کار کردند و امروز دیوان امیر شسته و رفته حاضر به چاپ است. ولی این کار خود را کار غایی و نهایی بررسی دیوان امیر نمی‌دانم.

ایشان در دیباچه دیوان هم (ص ۱۵) می‌گویند:

ماه‌ها ایات این دیوان را خواندیم و بر سر هر نکته‌ای ساعت‌ها بحث کردیم تا کار مرور و مذاقه به پایان رسید. در آخر کار آقای داودی اظهار کردند اگر فرصتی به من بدهید و عجله نداشته باشید، من دقت بیشتر در معانی اشعار بکنم و کتاب را پس از دو سال با ترجمه کامل اشعار و تحشیه و واژه‌نامه آوردند.

اما این ترجمه نیز مانند ترجمه میرزا شفیع خالی از اشکال نیست. و البته به دست

دادن ترجمه‌ای دقیق و بی‌ایراد از دیوان امیر به راستی کاری دشوار است، زیرا مبنای اصلی که همان دیوان شاعر است با اشتباه و در حدّ فهم و سلیقه کاتبان در طول قرون کتابت شده است و کار را دشوارتر می‌کند. در هر حال، نمونه‌هایی از ترجمه دیوان آورده می‌شود:

اگر آشلی جو مه ره راجتپوا اساویسه مه جویمه رنگین باپوا.
(ص ۲۷ - ش ۸۰)

اگر اشک (می‌توانست) به پیراهن سرایت کند

اکنون می‌باید جامه من هم رنگین باشد
ترجمه میرزا شفیق: اگر اشک چشم پیراهن را رنگ می‌کرد. (کنزالاسرار، ۱۳/۲).
اگر چه واژه «چشم» پس از اشک اضافی است، ولی چون واژه «رنگرَج = رنگرز» هنوز هم در زبان تبری کاربرد دارد، نشان می‌دهد که ترجمه میرزا شفیق درست تر است و در واقع «راجنین» که در این مصرع به صورت فعل به کار رفته و اکنون کاربرد ندارد، معنای رنگ کردن را می‌دهد، نه سرایت کردن.

سی چو خدنگ تیره بسایی می دوس مینه کشتن ور بسرایمی می دوس
(ص ۷۹، ش ۴۷۱)

سی تیر خدنگ را به هم بساید یار من برای کشتن من سرود سر می‌دهد
میرزا شفیق: از برای کشتن من دوست به خانه می‌آید (کنزالاسرار، ۴۹۴/۲).
به نظر می‌آید که هر دو ترجمه نادرست باشد؛ زیرا دلیلی ندارد کسی برای کشتن کسی بیاید و سرود سر بدهد. برای کشتن کسی معمولاً به بالای سرش یا سر وقتش می‌روند و قرائت و مفهوم شعر هم به این ترتیب روان تر و رساتر می‌شود؛ به ویژه اگر به مصراع اول و مفهوم آن توجه شود که «سی چو خدنگ تیر» مشبّه به مژه‌های دوست است.

اگر که مینه حال ر بدونی مه دوس دو باله مینه سرین دواج مه پوس
(ص ۷۹، ش ۴۷۵)

اگر یارم حال مرا بداند که دو بازویم بالش من است و پوستینم روانداز من است.
میرزا شفیق: دو بازوی من متکای من است و پوست من لحاف من است.
این برگردان درست تر است، زیرا وقتی بالش شاعر دو بازوی (از اعضای بدن) اوست، پس لحافش هم پوست او می‌شود و نه پوستینش. چون اگر پوستینی لحاف

بشود، نکته و ظرافتی در آن نهفته نیست و اصلاً خود شعر نیز به سادگی همین معنا را می‌رساند.

* بالا ندومه بئوین دراز نه کوتاه (ص ۲۱، ش ۲۹)،

نمی‌دانم بگویم قد تو دراز است یا کوتاه؟

میرزا شفیع: نمی‌شناسم قامتی مثل او که نه دراز باشد و نه کوتاه.

باز هم برگردان میرزا بهتر است، زیرا از یک سو واژه «قامت» مفهومی دقیق‌تر برای واژه «بالا» و در ترجمه شعری مناسب‌تر و رساتر از واژه «قد» است. و از سوی دیگر معنای مصراع به این برگردان نزدیک‌تر است؛ زیرا هدف شاعر رساندن مفهوم تناسب و اعتدال قامت یار است، نه اندازه قد او.

* امرو بدین آدم که وی پریزا (ص ۲۲، ش ۴۱).

امروز دیدی که آدم که بود و پریزاد که بود.

میرزا شفیع: امروز دیدید آدمی را که او پریزاد باشد؟

برگردان اول رسا نیست. خود متن طبری را نیز هر گونه بخوانند، چنین مفهومی را نمی‌رساند و خواننده در منظور شاعر درمی‌ماند، ولی برگردان میرزا این معنا را می‌رساند که «امروز دیدید آدمی را که به پری می‌ماند؟»

بلبل به تنه گله باغ سیر اوس خوشحال بیمه خورهانی بشتاوس

(ص ۷۴، ش ۴۳۸)

بلبل به خاطر تو در باغ گل می‌سروده است

خوشحال شدم که اینقدر برای خواب شتاب داشتی

میرزا شفیع: بسیار خوشحال شدم که آفتاب از برای تو شتابان است.

پیدا نیست که بین سرودن بلبل و خوشحالی شاعر از شتاب یارش برای خواب چه نسبتی وجود دارد؟

تا ته دست نچه و ته اوستی نووشیر تا دست تو یخ نزنند و آستین تو تر نشود
(ص ۶۶، ش ۳۷۷)

«نچه»، چنان که از شکل واژه پیداست، «نچاید» معنا می‌دهد و نه یخ نزنند.

قد سوره دهان میمه گلاله ته بور

قدرت سرو، دهانت مانند موم و زلف‌هایت بور است

(ص ۶۷، ش ۳۸۱)

چرا دهان یار باید مانند موم باشد؟ در واقع این میم همان حرف میم در فارسی است که به خاطر حلقه کوچک ابتدای حرف دهان به آن تشبیه شده است. چنان که در شعر شماره ۸۴۵ صفحه ۱۲۹ همین نسخه آمده است:

یا پسته خندان دهنون ته یا میم یا پسته خندان است آن دهان تو یا میم؟
اگر ای دنی دنی تو عاشق حال شو تا به صواحبی گردن گاردن بال
(ص ۱۰۹، ش ۷۰۰)

اگر ای دنیا! تو حال عاشق را بدانی
شب تا به صبح بال خود را دور گردن (یار) می چرخاند
در نسخه دُرَن نوشته شده است «شو تا به ضواح گردن دگاردن بال (ص ۷۹، ش ۱۱۳) و میرزا شفیع می گوید: شب تا به صبح گردن برگشته است به بال.» (کنز الاسرار، ص ۷۹، ش ۱۱۳).

و منظور از «بال»^۲ که «برگرفته از عضو پرواز پرندگان است، کنایه از دست است.» (فرهنگ واژگان تبری)
باز هم این ترجمه اگر چه زیبا و رسا نیست، اما تقریباً منظور شاعر را می رساند. در واقع شاعر دارد حدیث نفس و وصف حال می کند، نه اینکه تصویر خود و یارش را ارائه بدهد. و این با مصراع اول نمی خواند که در آن از دنیا گله می کند. اگر دستش را دور گردن (یار) می چرخاند، که دیگر جای طرح چنین گله ای نیست.
چنین مواردی باز هم به چشم می خورد و عجالتاً همین ها برای نمونه کافی است.

چند نکته دیگر

* نکته نخست: در صفحه ۱۰۲ دیوان این اشعار به شماره های ۶۴۵ و ۶۴۶ آمده است:

تا نَوینم چیره تو را خور رنگ لوی پشت مه پوشش کمر منه چنگ
تا کنیم چشم دشمن ره خاک یکی چنگ با من دشمن خین کنی شه جومه رنگ
و چنین برگردان شده است:

تا چهره هم رنگ آفتاب تو را نبینم
رخت من مانند پشت دیگ سیاه است و کمر من خم است

تا مشتی خاک به چشم دشمن بریزم

با خون دشمن من پیراهن خود را رنگین کنی
این شعر در جلد دوم کنزالاسرار هم آمده است (ص ۷۰، ش ۹۸، ابیات سوم و چهارم)
و همین دو بیت را میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (ص ۵۶۰) به شکل زیر نقل کرده است:

تا ندیمه تی چره تر و خور رنگ

کلاپشت می پوشش گمان می ینگ

یا به دشمن چش کنم خاک یکی (چنگ)

یا دشمن به می خون کنی (جامه را) رنگ

در نسخه دُرَن هم «لوی پشت» مثل نسخه میرظهیرالدین مرعشی «کلاپشت» آمده، که نوعی پوشش زیر و خشن است. احتمالاً کاتب محترم «کلاپشت» را دو واژه جدا حساب کرده است و نه یک واژه مرکب و پیش خود گفته پشتِ کِلا (کوزه) که سیاه نمی شود، پشت دیگ سیاه است و سیاه رنگ عزا، و «لوی پشت» را به سلیقه خود به کار برده است. گفته‌های میرظهیرالدین این نکته را روشن تر می کند. او این شعر را به میرعبدالعظیم مرعشی نسبت داده و در شرح زندگانی او آورده است:

چون سیدصاعد را قتل کردند، برادرش میرعبدالعظیم که مرد عالم بود و بسیار تحصیل علوم کرده و استعداد بیشمار را مستحق گشته (و مردی قوی هیکل و شجاع و به سخی معروف و مشهور) یاغی شد و در جنگل آمل با جمع اهل بغی کمر عداوت و انتقام بر بستند... و لباسش کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی و پیرهن نمی پوشید و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی مقدار در آن جنگل به سر می بردی و چون برف و باران می شدی سه چوب می زد و آن سپر را بر بالای آن چوبهای نهاد و در شیب (می نشست) و عهد کرد و قسم یاد نمود که تا زنده باشد هرگز سر خود را به شیب آستانه هیچکس از دوست و دشمن نبرد (صص ۵۵۵ - ۵۵۶).

و چند سطر پایین تر می گوید: «مردی بود لطیف طبع و اشعار عربی و پارسی خوب می گفت و طبری های لطیف انشا می نمود.»

سپس ادامه می دهد که مکتوبی هم از او خطاب به «امیر سلیمان شاه بن داود که از امرای بزرگ صاحب قران اعظم بود و ولایت ری و دماوند و قومش در تحت ایالت او بوده است.» می آورد (ص ۵۵۷)

دکتر شفیعی کدکنی هم در کتاب موسیقی شعر، این نامه [را] در همان مایه بحر طویل عامیانه و قدیم‌ترین سند مکتوب و موجود آن «معرفی می‌کند (ص ۵۰۳). این دو بیت به علاوه دو بیت دیگر با مطلع «من دوم به دريو انگومه مير به سامون» در صفحه ۵۶۰ تاریخ طبرستان میرظهیرالدین آمده است و به میرعبدالعظیم مرعشی منسوب شده است. اکنون می‌پرسیم که چرا شعری با شناسنامه‌ای به این روشنی سر از دیوان امیر پازواری در می‌آورد؟ شاید برای این که کاتب نسخه‌نگار آن را به همین شکل از روی نسخه‌ای کهن و یا حتی از روی کتزالاسرار برداشته است. و شاید هم دکتر ستوده خواسته جای این احتمال را باز بگذارد که ممکن است امیر پازواری همان میرعبدالعظیم مرعشی باشد.

نکته دوم: آقای دکتر ستوده در دیباچه همین دیوان (ص ۹) می‌گوید: سروده‌ای از او در مورد امام علی (ع) ما را به یاد شهریار می‌اندازد:

افلاک انجم ارض سما تویی تو گر کفر نوگتِ خدا تویی تو
 آقای داودی هم در بخش یادآوری و پی‌نوشت‌ها (ص ۳۴۴) بر این نکته تأکید می‌کند «بسیاری از شعرهای امیر در مدح و وصف و راز و نیاز یا چهارده معصوم (ع)، به ویژه امام علی (ع) می‌باشد. دل‌بستگی امیر به امام علی (ع) به حدی بوده است که هم باور با دیگر عرفای زمان خویش در شعر شماره ۵۵ سروده است که تا علی (ع) نمی‌بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی‌شد». و در پی نوشت شماره ۷ صفحه ۳۴۸ می‌گوید: «مراد از شاه کبیر در این شعر و نیز بعضی از شعرهای دیگر این دیوان همان امام علی (ع) است».

البته تردیدی نیست که امیر پازواری به حضرت علی (ع) ارادت فراوان داشته است و این ارادت را در جای جای اشعار او می‌توان یافت. مثلاً در شعر شماره ۲۰ از ص ۱۹ می‌گوید

یا شاه مردان هاده مینه دلِ وا
 قلندروار دوستِ بیورم شه جا
 ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز
 که قلندروار دوست را به کنار خود بیاورم
 یا در شعر دیگری سراید:

من مهر علی دارمه دل میان مَشْت

من مهر علی را در میان دل خود لبالب دارم

(ص ۴۰، ش ۱۵۷)

اما دلیل متقنی وجود ندارد بر اینکه نمونه شعری که آقای دکتر ستوده آورده یا نقل آقای داودی «اگر علی (ع) نمی بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی شد» و یا اینکه مراد از شاه کبیر در این شعر و پاره‌ای از شعرهای دیگر همان امام علی (ع) باشد. دعوی چنین مسائلی دلایلی استوارتر و منطقی تر طلب می کند.

نکته سوم: افزون از اینها، کتاب به درستی غلط گیری نشده و شتابزده انتشار یافته است، که برای نمونه مواردی از آن آورده می شود:

- مشکین کمنِ چه گردنِ ریپچ و تو کرد (ص ۴۷، ش ۲۳۰). یارم گیسوان عاج خود را پیچ و تاب می داد، که پیداست «چه گردن» در واقع «عاجه گردن» است.

یک دمِ خو هاپرش که بدن دارمه بی دم

یک دم خودت بیس و جستجو کن که بدنی بی دم دارم

(ص ۱۱۷، ش ۷۶۱)

پس «خو» باید «خود» باشد.

خار مژه ترسم که در داوره پا

می ترسم که خار مژگانم پایش را به درد آورد

(ص ۲۶، ش ۷۵)

پس حتماً «درد آورده پا» است.

دولت به تنه خونه تفا بوئیِه ته دشمنون ره کار به نفا بوئیِه

(ص ۲۶۰، ش ۱۸۸۲)

دولت با خانه تو همراه شده است کار دشمنان تو به پراکندگی افتاده است.

پیداست که در واژه‌های تفا و نفا حرف «ق» افتاده است.

- دزد شیطونه و خونه جد آدمیه (ص ۲۶۲، ش ۱۸۹۴)

دزد شیطان است و خانه کالبد آدمی است. که «جد» باید «جسد» باشد.

دریا و کوه و سحره الوون بساته دریا و کوه و صحرا را الوان ساخت

پس پیداست که واژه «سحره» همان صحراست و نباید با «س» نوشته شود.

نکات دیگری نیز درخور یادآوری است:

در صفحه ۱۸ شعر شماره ۱۱ آمده است:

والشمس تنی چیره والضحیها یا قرص قمر مونن «اذا تلیها»
که پیدا نیست چرا «اذا تلیها» در گیومه رفته، ولی والشمس والضحیها آزاد است. در
ابیات شماره ۱۳ و ۱۴ همین مورد باز هم تکرار شده است و خواننده در نمی‌یابد که
گیومه برای چه به کار رفته است، شاید خواسته‌اند بر اشارات قرآنی تأکید کنند، ولی این
نشانه چرا در یکجا آمده و در جای مشابه دیگر نیامده است.

زمان زندگی امیر

دکتر ستوده در صفحات ۷ و ۸ دیباچه‌ای که بر دیوان نوشته می‌گوید:

او کیست که دوران زندگی را از سده نهم گمان زده‌اند و تا سده سیزدهم
کشانده‌اند... قدیمی‌ترین تذکره‌ای که از او یاد کرده ریاض العارفین نوشته در ۱۲۶۰
قمری است و این تاریخ با روزهایی که یوهانس آلبرشت برنهارد دورن (۱۸۰۵ -
۱۸۸۱ م) خاورشناس آلمانی تبار روسی و میرزا محمد شفیع بارفروشی از اعضای
سفارت ایران در پترزبورگ دست به کار تدوین، ترجمه و چاپ سروده‌های امیر
بودند (۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ م و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶ م) بسیار نزدیک است. دیگر از
امیر آگاهی بیش از آنچه هدایت در تذکره ریاض العارفین آورده و او را شیخ العجم
و از مجاذیب... خواننده نداریم. اما در مقالات و همایش‌ها از او بسیار گفتند و هر چه
بیشتر گفته‌اند، از امیر پازواری بیشتر دور شدند. تاریخ‌هایی که از روی سروده او به
دست دادند مغشوش، غیر مستند و گمانه‌زنی‌ها پر از ضد و نقیض‌اند.

سپس ایشان نمونه‌هایی از این گمانه‌زنی‌ها را به دست می‌دهد که گفته‌اند «مثلاً چون
اسم بیجن دل، شاه مرتضی، ملک بهمن و... در اشعار او بوده، پس این اشعار متعلق به آن
دوره‌هاست»

یا به استناد شعری که از میر عبدالعظیم در این دیوان بوده است، پس همو امیر
است. یا یکی گمان کرده است که میرزا اسماعیل کشمیری، متخلص به بینش صاحب
مثنوی رشته گوهر (درگذشته در اواخر سده یازدهم) به امیر پازواری می‌ماند.

چند تنی هم به دنبال واژه‌ها رفتند. مثلاً قلیان و چون «قلیان» در نیمه نخست سده
دهم است، پس شاعر باید متعلق به همین دوره باشد.

سرانجام شماری منکر بخشی از سروده‌های او شدند و آن را به امیر چوپان، زرگر، رضا خراتی، امیر علی طبرستانی، امیر تیمور قاجار و سیده گهر نسبت دادند.» (البته نقل قول‌های جناب دکتر کَلّی است و مشخص نیست چه کسانی و در کجا این مطالب منقول ایشان را گفته‌اند) سپس می‌افزاید:

این گونه بررسی‌ها ما را از زندگی و واقعیت وجود امیر دور می‌کند. اگر بخواهیم از روی دیوانش به دنبالش برویم باید امیر را در طبقه دوم ساختمانی در ایروان بیابیم که نشسته و انتظار پسرش را می‌کشد و یا در تکفین و تدفین بلقیس سلیمان حضور دارد. خلاصه اینکه امیر شاعر مازندرانی، شاعر طبیعت، عاشق به ولایت و سراینده ترانه‌های جانسوز و جان‌شکار است. (صفحات ۷، ۹ - دیاچه).

آقای داودی هم در قسمت یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها (ص ۳۴۱) می‌نویسد: به دنبال دست‌یابی به نسخه‌های کهن تر آگاه شدیم که در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی استاد شهید مطهری نسخه‌ای در ارتباط با امیر پازواری موجود است (جنگ شماره ۲۹۱۳) و بعد می‌فرمایند: «از این سند ارزنده که تا این تاریخ، کهن‌ترین نمونه به دست آمده از شعرهای دیوان امیر پازواری است، موارد زیر مسلم می‌گردد: الف: در آغاز این حاشیه (گوشهٔ چپ بالای صفحه) چنین آمده است: «من دیوان امیر پازواری» و این نشان می‌دهد که در زمان گردآوری جنگ یاد شده، صفحه ۱۷ دیوانی از امیر به همین نام در دسترس تهیه‌کنندگان بوده است و هر نام‌گذاری دیگری بر مجموعهٔ شعرهای امیر نادرست است. ج: بنا به اظهار پژوهشگران، جنگ یاد شده در سده یازدهم گردآوری و کتابت شده است.

یعنی در سدهٔ یازدهم هجری دیوانی به نام دیوان امیر پازواری وجود داشته که به استناد آن می‌توان زمان زندگی شاعر را در قرن یازدهم و یا پیش از آن تخمین زد.» (ص ۳۴۲). ایشان یکی دو صفحه بعد (ص ۳۴۵) می‌گویند: «در مورد زمان زندگی شاعر، تا هنگامی که سندهای نوشتاری متقن به دست نیاید، به طور قاطع نمی‌توان سخن گفت.» و پس از آن شعری را که به استناد آن شاعر را معاصر شاه عباس می‌دانند رد می‌کند. ولی خود نیز دست به گمانه‌زنی زده، باور خود را دربارهٔ زمان زندگی امیر می‌آورد. و با استناد به بیت‌های شماره ۶۷۷ و ۶۷۸ همین دیوان و بیت «سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل / هدا به سلمون سلمون بویه قابل) دانسته‌های خود را دربارهٔ قرن ارائه می‌دهد و نتیجه

می‌گیرد که از آنجا با برآوردی می‌توان گفت زمان زندگی امیر قرن دهم هجری بوده است. سپس شاهد مثالی دیگر بر مدّعایش می‌آورد:

(ای رومیان چادر بزونه ایرون) ابیات شماره ۹۰۸-۹۰۷
و با استناد به آن می‌گوید:

امیر در این شعر از دوباره چادر زدن رومیان و در اینجا: ترکان عثمانی آسیای صغیر در ایران و دوباره حمله کردن ازبک‌ها و در آوردن تیغ از نیام توسط آنها دم زده است. و می‌افزاید که اولین حمله‌های ترکان و عثمانی و ازبک به ایران در زمان شاه اسماعیل صفوی و حمله‌های بعدی آنها در زمان شاه طهماسب صفوی بوده است و آن دو در قرن دهم هجری در ایران حکومت می‌کردند (ص ۳۴۶).

دکتر ستوده هم در متن گفتاری که از ایشان در کتاب در شناخت فرهنگ ادب مازندران آمده است (ص ۲۱۲) می‌فرماید: «از حال و هوای اجتماعی که در دیوان امیر پازواری منعکس است، باید این شاعر نادره‌گوی را مربوط به قرن دهم و یازدهم بدانیم.» بدین ترتیب خود نیز دچار نوعی گمانه‌زنی می‌شوند.

با این همه نگارنده به رغم همه اعتماد و اطمینان وافر که به آقایان دکتر ستوده و داودی داشت، پس از تأمل در تمامی کتاب، اعم از دیباچه، مجموعه اشعار، ترجمه و شیوه نگارش، پی‌نوشت و تحشیه آخر کتاب، تصمیم به دیدن سند مورد اتکای آنان، یعنی جنگ شماره ۲۹۱۳ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار گرفت، که به قول آقای داودی «سند ارزنده‌ای که تا این تاریخ کهن‌ترین نمونه دست آمده از شعرهای امیر پازواری است.» و بنا به تأکید هر دو آنان و به قول دکتر ستوده «در حاشیه سمت راست بالا و پائین ص ۵۵۴ این جنگ با خط شکسته نستعلیق خوش شرح زیر آمده است: «من دیوان امیر پازواری»

سرانجام نگارنده به مدرسه عالی سپهسالار رفت و موفق شد نسخه را ببیند، ولی هر چه کرد نتوانست کلمه «پازواری» را ببیند و در همان نشانی یاد شده در کمال شگفتی نام «امیر مازندرانی» را یافت. (تصویر عنوان و بخشی از اشعار پیوست می‌شود).

و باز، جویا و پیگیر اطلاعات بیشتر درباره کاتب، تاریخ کتابت و یا دوره حیات او شد. خانم «خسرودی» مسئول مخزن و مطلع این کتاب اعلام کرد:

«این خط، نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد. اما بنا به تشخیص صاحب نظران از روی شباهت‌های خطی می‌تواند خط محمدتقی نجم‌الثانی باشد.» از نجم‌الثانی آثار دیگری

هم در همین جنگ وجود دارد: یکی دیباچه بحر اللطائف که در انتهای آن این جمله به چشم می‌خورد: «در روز... شبیه شعبان المعظم من شهر سنه سبع و خمسين و مائة بعدالالف (۱۱۵۷ قمری) در حین حرکت از دارالمؤمنین شوشتر مرقوم قلم کمترین مجهول وادی نادانی محمدتقی نجم ثانی گردید.» و نیز رساله نان و حلوای شیخ بهایی و اشعاری از وحشی بافقی و بابا طاهر همدانی که تاریخ کتابت آنها ۱۱۶۱ قمری است. به این ترتیب، صورت مسئله عوض شده است: من دیوان امیر مازندرانی و قرن دوازدهم هجری. پس آن ۱۸ بیت نه به نام امیر پازواری، که به نام امیر مازندرانی است و نه چنانکه آقای داودی بنا به «اظهار پژوهشگران» گفته‌اند «در سده یازدهم گردآوری و کتابت شده است.» (ص ۳۴۲) که «به استناد آن بتوان زمان زندگی شاعر را در قرن یازدهم و یا پیش از آن تخمین زد».

گذشته از این، آقای داودی نکته دیگری هم درباره دورن گفته‌اند که جای تأمل دارد. ایشان در صفحه ۳۴۲ همین کتاب می‌گویند:

فکر و بررسی / نگاهی به «دیوان امیر پازواری»

برنهارد درن مستشرق آلمانی الاصل روسی که در میانه سلطنت محمدشاه قاجار به عنوان یک نماینده اقتصادی در مازندران بود، شروع به پژوهش درباره فرهنگ مردم مازندران نمود و شعرهای متفرقه و چیستان‌ها و داستان‌های کوتاه را جمع‌آوری کرد. ضمن کار به نام امیر پازواری که در دل و زبان مردم مازندران جا داشت برخورد نمود و بی‌گمان به نسخه‌ای خطی از دیوان امیر پازواری دسترسی پیدا کرد و فردی به نام میرزا شفیع را از مازندران با خود به پترزبورگ بُرد و جنگ ادبیات و شعر و داستانی مازندران را به نام کنز الاسرار مازندرانی ترتیب داد و در سه جلد چاپ کرد که تنها دو جلد آن به ایران رسید و جلد سوم آن تاکنون به دست ما نرسیده است.

اما دورن خود - در ترجمه مغشوش و مبهم آقای گل‌باباپور از مقدمه‌اش به زبان آلمانی بر جلد اول کنز الاسرار می‌گوید:

از آن هنگام که به تاریخ سرزمین‌های صنعتی جنوب دریای کاسپین (خزر) خود را مشغول کردم، همیشه میل زنده‌ای در من بود که خود زبانهای مازندرانی و تبرستانی را بهتر بشناسم که این میل به طور عالی از راه اشعار مازندرانی و طبرستانی که در کتاب‌های محمدبن حسن اسفندیار و ظهیرالدین و در قابوس نامه آمده‌اند و فهم آنها برایم خالی از اشکال نبود، در من تحریک شد. راجع به آن می‌توانم خود را تسلی دهم. چون همین اشعار، از طرف مازندرانی‌های بومی که برای توضیح به آنها نشان داده شد، کاملاً مفهوم نبودند.

پس از آن او به دنبال منابع دیگر می‌رود و از آثار پژوهندگانی چون و. هامر V. Hamer، چودزکو Chodzko و پروفیسور دیتل Dittel بهره می‌گیرد. (کنزاسرار، ۵۳/۲)

اوسپس در مقدمه روسی جلد دوم کتاب می‌گوید:

منظومه ذیل تعلق دارد به نتیجه بی‌واسطه مسافرتم به قفقاز، و ولایات ایرانی جنوب دریای خزر، یعنی مازندران و گیلان که در سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ برحسب دعوت مؤسسه امپراتوری جغرافیای روسی صورت گرفته است. (صص ۹، ۱۰، ۱۱).

سپس می‌نویسد که کتابش از این بخش‌ها تشکیل شده است:

بخش اول: اشعار امیر پازواری برحسب فهرست داده شده قنسل روس در استرآباد، و. و. گوسف، صفحات ۲ تا ۲۷۶ متن مازندرانی؛ بخش دوم که باید تفسیر اشعار در آن داخل شود، مخصوصاً تا تکمیل منابع جدید و کمکهای لازم به مدتی بعد موکول می‌گردد؛ بخش سوم، مکمل این مجموعه اشعار از منابع مختلف (بروگش، آغا محمد صادق، دیتل و ترجمه فارسی اشعار جلد اول).

سپس دوباره توضیح می‌دهد که: دیباچه اساسی بخش دوم شامل خواهد بود بر نزدیکترین اطلاعات راجع به اشعار مازندرانی و بخصوص راجع به شاعر ما، راجع به مأخذ اشعارش و ارتباط منابع مختلف با یکدیگر و غیره...

در صفحه ۱۵ جلد دوم کنزاسرار پس از پایان مقدمه، این عنوان به چشم می‌خورد: «قسم اول و سیوم از جلد دوم کتاب کنزاسرار که مشتمل بر دیوان امیرپازواری مازندرانی است.» به این ترتیب کتاب از صفحه ۲۷۶ به صفحه ۴۸۶ می‌رود و ۲۰۰ صفحه افتادگی دارد.

از آنجا که صفحات شماره‌گذاری شده‌اند، به نظر می‌رسد که دورن آنها را حروفچینی و آماده چاپ کرده بود، منتهی در آخرین لحظات دچار تردید شد و آن را از دور چاپ خارج کرد و گرنه شماره‌گذاری این صفحات دلیل و توجیه منطقی ندارد.

این بخش دوم از آنجا که تفسیر اشعار جدید را دربرمی‌گرفت و به تکمیل منابع جدید و کمک‌های علمی لازم، و اطلاعاتی راجع به شعر مازندرانی به طور عام و امیر پازواری به طور خاص نیاز داشت، کاری دشوار بود، کاری که حتی امروز هم دشوار است و بلکه دشوارتر، به دلیل حدود دو قرن فاصله گرفتن از زمان دورن و از میان رفتن نسخ خطی و اطلاعاتی که موجود بود.

در هر حال، این کاری آسان نبود و نیست. اما اگر دورن دست‌کم بخش دقیق اطلاعات خود را منتشر می‌کرد، امروز می‌توانست گره گشا باشد. مثلاً دربارهٔ نسخ خطی که یافته بود (مانند نسخه‌ای که گوسف به او داد یا اشعار گردآوردهٔ آغا محمدصادق بارفروشی) با ارائهٔ تصویری از صفحات آغاز و انجام نسخ و نام کاتب و تاریخ کتابت آنها (البته اگر امکانات چاپ و نشر آن روزگار اجازه می‌داد)، و یا نه، دست کم مشخصات دقیق‌تر نسخه‌هایی را که به آنها دست یافته بود، در مقدمه‌اش می‌آورد.

در هر حال، این همان بخشی است که جا ماند و دورن امید به انتشار آن در آینده داشت، ولی این توفیق را نیافت. آقای داودی هم از همین قسمت به عنوان «جلد سوم» نام می‌برد که «تاکنون به دست ما نرسیده است».

یادآوری می‌شود، همچنان که دکتر ستوده در دیباچهٔ کتاب آورده‌اند، «میرزا محمدشفیع بارفروشی از اعضای سفارت ایران در پترزبورگ بود» (ص ۷ - ۸). به این ترتیب آگاهی‌هایی که آقای داودی در پی نوشت دربارهٔ دورن به دست می‌دهد، درست به نظر نمی‌آید.

دربارهٔ نگاه دکتر ستوده به محمدکاظم گل‌باباپور

جناب دکتر ستوده در صفحهٔ ۱۰ این دیباچه می‌فرمایند: «چاپ فارسی جلد اول این اثر (کنز الاسرار) در سال ۱۳۳۷ توسط کتاب فروشی خاقانی با مقدمه‌ای از این ناچیز به چاپ رسید و جلد دوم آن را در ۱۳۴۹ آقای محمدکاظم گل‌باباپور به چاپ رساند». جلد اول این کتاب، پیش‌گفتاری از منوچهر ستوده (صفحات ۳ تا ۷) به تاریخ سوم اسفند ماه هزار و سیصد و شش - لندن، و دیباچه‌ای از آقای محمدکاظم گل‌باباپور (صفحات ۹ تا ۱۷) به تاریخ دوازده فروردین ۱۳۳۷ هجری خورشیدی - بابل، دارد. جلد دوم را نیز آقای گل‌باباپور (در مرداد ماه ۱۳۴۹ هجری خورشیدی) با اضافاتی (نوشتن چیزی به نام مقدمه و ترجمه‌ای ضعیف و نارسا از مقدمه‌های آلمانی و روسی برنهارد دورن) از روی نسخهٔ پترزبورگ به صورت افست منتشر کردند.

آقای دکتر ستوده دربارهٔ همین کتاب است که می‌گوید:

کار خارق‌العادهٔ آقای گل‌باباپور چاپ آن نبود. چون همان صورت چاپ پترزبورگ را افست کردند. کار شگفت‌انگیز ایشان ترجمهٔ مقدمهٔ دورن بود که

حدود ده صفحه آغاز کتاب را در بر می‌گیرد و از نشانه‌های غریب ترجمه و انشای فارسی است و ابداً قابل فهم و درک نیست مگر از روی گمان، و جالب این که این اثر دورن را ایشان در انحصار خود در آورده‌اند که هیچ قانونی چنین اجازه‌ای به هیچکس نمی‌دهد. یعنی حق نویسنده دیگری را در انحصار خود در آوردن. این هم از عجایب کار نشر در روزهای سیاه عصر بی‌خبری بود (دیوان امیر پازواری، دیباچه، ص ۱۰).

در گفتاری هم که از ایشان در کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران آمده است، پس از اشاراتی به تجدید چاپ جلد دوم کنزالاسرار به اهتمام آقای گل‌باباپور، می‌گویند:

آقای گل‌باباپور حق چاپ را محفوظ و مخصوص نویسنده دیباچه ناشر کتاب اعلان کرده‌اند، در صورتی که خود ایشان به حقوق حق دورن تجاوز کرده و زحمات گردآوری اشعار امیر را نادیده گرفته‌اند و اگر بنده بخوام جلد دوم کنزالاسرار را چاپ کنم، بدون اجازه از ایشان غیر مقدور است و امکان‌پذیر نیست. در صورتی که اگر جمعیت ایران را ۶۰ میلیون به حساب آوریم، از این میراث گذشتگان که به جای مانده، یک شصت میلیونیم به ایشان می‌رسد و مابقی سکنه ایران هم هر کدام همین قدر سهم می‌برند. پس چگونه ایشان می‌توانند حق تجدید چاپ را محفوظ و مخصوص خود بدانند. (صص ۲۱۳ - ۲۱۴).

پس از آن دکتر ستوده، ایرادات دیگری بر گل‌باباپور، مقدمه و ترجمه آلمانی و روسی کتاب می‌گیرند و اینکه «این دو مقدمه را دو نفر افراد زبان‌ندان ترجمه کرده‌اند و با خواندن آنها گرهی از کاری باز نخواهد شد» (ص ۲۱۵).

ستوده، استاد بلندآوازه و ارجمندی در پهنه فرهنگ و ادب ایران زمین است و هیچ تردیدی در آن نیست. ایشان در حوزه تخصصی خود زحمات بسیار کشیده و استخوان خرد کرده‌اند. بی‌آنکه بخوام یکسره منکر اصل افاضات جناب دکتر باشم، می‌گویم که کشور ایران در این عرصه فقیر است، یعنی هم دکتر ستوده را می‌خواهد و هم محمدکاظم گل‌باباپور را، انصافاً لحن ایشان درباره گل‌باباپور لحن عادلانه و علمی نیست. به قول نیما یوشیج «شیشه‌ها به اندازه خود پُر می‌شوند» و گل‌باباپور هم به اندازه خود در ادراکش از هستی پر شد، برای دیارش زحماتی کشید و رفت. به هر حال، نوع سخن درباره کسان می‌تواند انتقادی و سازنده باشد. البته «صلاح مملکت خویش خسروان دانند»، اما از چهره فرهنگی درخشانی چون دکتر منوچهر ستوده انتظار مدارای بیشتری می‌رود. این لحن، سیمای روشن او را سایه‌دار می‌کند. به هر حال، هم

او و هم آقای محمد داودی درزی کلایی خسته نباشند، دستشان درد نکند که نشستند، زحمت کشیدند و مجموعه‌ای فراهم آوردند و بر غنای هر چه بیشتر فرهنگ این دیار افزودند، برای آنان طول عمری همراه با سلامت و شادمانی آرزو دارم. گفتارم را با جمله نهایی جناب دکتر ستوده در دیباچه دیوان امیرپازواری به پایان می‌برم که: «خداوند متعال، همواره، همپای کسانی خواهد بود که قدم خیر بردارند و تا حد توان خود در بارور کردن فرهنگ دیرپای این سرزمین کهن کوشا باشند».

پی نوشت:

۱. دارواش: گیاهی که به صورت انگلی بر درختان می‌روید و خوراک مطلوب دام است.
۲. بال، عضو پرواز پرندگان، که به کنایه به دست انسان نیز گفته می‌شود.

کتابنامه

- کنزالاسرار مازندرانی، جلد اول، انتشارات کتابفروشی خاقانی، تهران، ۱۳۳۷.
- کنزالاسرار مازندرانی، جلد دوم، مرداد ۱۳۴۹ خورشیدی، ناشر: محمدکاظم گل‌بای‌پور.
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سیدظهورالدین مرعشی، به اهتمام: برنهارد دارن، با مقدمه یعقوب آژند، تهران، نشر گستره، پاییز ۱۳۶۳.
- دیوان امیرپازواری، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی، تهران، نشر رسانش، ۱۳۸۴.
- موسیقی شعر، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
- امیرپازواری از دیدگاه منتقدان و پژوهشگران، به کوشش جهانگیر نصری اشرفی، تیساپه اسدی، انتشارات خانه = تهران، ۱۳۷۶.
- در شناخت فرهنگ و ادب مازندران = به یاد امیرپازواری، به کوشش فرهنگخانه مازندران، تهران، نشر اشاره، ۱۳۷۷.
- فرهنگ واژگان طبری، کارگروه مؤلفان، زیر نظر جهانگیر نصری اشرفی، شرکت انتشارات احیا کتاب، زمستان ۱۳۸۱.

الحمد لله
۱۳۶۱/۰۶/۱۳

غایب رفقہ راوری

دورہ جدید سال چہارم، شماره دوم و سوم، تابستان و پاییز ۱۳۸۵ (پیاپی ۳۳، ۳۴)

عزیزترین گزشتہ سال
حاضر نامہ لکھنے پر آمادگی ہے
ریاضت و کوشش کے ساتھ
نامہ دکترا منوچہر ستودہ
پیش کیا ہے

وہابند - منوچہر ستودہ

منوچہر ستودہ

